

# بررسی عقبه و تناقضات فکری سروش متقدم و متأخر

قاسم بابایی\*

دی و بهمن ۱۳۹۹

خدمت آقای قاسم بابایی محقق حوزه علمیه قم هستیم و به بررسی مراحل  
تطور فکری دکتر سروش خواهیم پرداخت.

❖ به نظر شما چرا دکتر سروش در یک جهان فکری و در پارادایم واحد  
سخن نمی گوید؟

عمده آسیب دیدگاه‌های دکتر سروش به بخش «معرفت‌شناسی» و  
«روش‌شناسی» وی برمی‌گردد. باتوجه به تقدم معرفت‌شناسی و روش‌شناسی بر  
سایر علوم به تبع، آثار آن دو نیز در بخش‌های دیگر علوم انسانی سرازیر شده  
است. به گفته ایون شرر در کتاب *فلسفه علوم اجتماعی قاره‌ای*، روش‌شناسی اعم  
از فلسفه تحلیلی - قاره‌ای در چهار بخش تجربی، هرمنوتیکی، تبارشناختی و

---

\* محقق حوزه علمیه قم، دانشجوی دکتری رشته فلسفه حقوق دانشگاه باقرالعلوم (ع).

انتقادی تقسیم می‌شود. در تقسیم‌بندی کلی به رئالیستی و پست مدرن (غیررئالیستی) بخش پذیر است. دکتر سروش در بخش روش‌شناسی به روش‌شناسی واحدی وفادار نیست. ایشان نگاه فیلسوفانه دارد، ولی به مشی فیلسوفان پایبند نیست و دائماً زمین بازی را تغییر می‌دهد؛ نکته‌ای که خودش نیز بدان معترف است. حسن کاجی در کتاب تأملات ایرانی مصاحبه‌ای با ایشان داشته و دکتر سروش در پایان مصاحبه به کاجی می‌گوید: «من چیزهایی را به شما می‌گویم که به هیچ کس نگفته بودم». دکتر سروش در بخشی از مصاحبه می‌گوید: «من خیلی به گذشته بر نمی‌گردم، شاید این را از مولوی یاد گرفته‌ام؛ یعنی اصلاً سبکم این نیست، به همین سبب هم دنبال چیزها را می‌گیرم و جلو می‌روم و شاید اگر یک وقت بخواهم زندگی نامه بنویسم، در آنجا خطاهای خود را بنویسم». این درحالی است که فیلسوفان و اندیشمندان به روش‌شناسی خودشان پایبند هستند. ملاصدرا در دوره‌ای اصالة الماهوی بود. به تعبیر خودش در کتاب اسفار جلد ۱: «كنت شديد الذب عنهم في اعتبارية الوجود و تأصل الماهيات»، ولی در دوره بعد به اصالة الوجود معتقد شد و تا پایان عمرش بر اساس سه اصل اصالت وجود، بساطت وجود و تشکیک در وجود مشی کرد؛ حتی فیلسوفان غربی نیز این‌گونه بودند؛ مثلاً میشل فوکو رویکرد تبارشناختی داشت و با نفی ذات‌گرایی به اصل قدرت که محرکه تاریخ است، معتقد بود هرچند فوکو در دوره سوم تفکر خود به نظریه گفتمان اخلاق رسید و تا پایان زندگی بدان پایبند بود. مشکل دیگر سروش مشکل معرفت‌شناختی است که به یک حقیقت واحد معتقد نیست و می‌گوید: «حقیقت و صدق در چشم من به صورت یک جدول، خانه‌های زیادی دارد و من دائماً در این خانه‌ها می‌گردم و می‌کوشم آن را نحوی پر کنم که همخوانی خانه‌ها تأمین شود». از طرفی سروش موضع خود را در بسیاری از مواضع

روشن نکرده؛ حتی با بیان مطالب جسته و گریخته، مواضع جدیدی را اتخاذ کرده است. بر خلاف بسیاری از روشنفکران و متفکران که موضع خود را مجدداً در قبال اکثر مضامینی که بدان پرداخته‌اند، روشن می‌کنند. دکتر سروش که قرار بود در سال ۷۹ خطاهایش را بازگو کند، با گذشت سالیانی بر خطاهایش افزود و تقلیدوار از پارادایم‌های متفاوت رهیافت‌های گوناگونی برداشت کرد و پایبند و وفادار به گفتمان واحد نبود.

دکتر سروش شخصیت علمی ثابتی ندارد و نمی‌توان از سروش واحد سخن گفت، بلکه با توجه به تطور فکری گوناگون می‌توان از دکتر سروش متقدم و متأخر سخن گفت و در حال حاضر می‌توان از دکتر سروش در دوره فکری پنجم سخن راند که درباره «دین قدرت است» سخن گفته و در جهان دوم اندیشه‌های متأثر از نیچه متأخر و میثیل فوکو شده است.

از محقق تا مقلد فرق هاست کین چو داوودست و آن دیگر صداست  
منبع گفتار این سوزی بود وان مقلد کهنه‌آموزی بود

❖ لطفاً درباره زیست نامه و آشنایی ایشان با انجمن حجتیه توضیح دهید.  
آیا وی در این دوران با انجمن حجتیه ارتباط داشته است؟

حسین حاج فرج‌الله نباع با نام مستعار عبدالکریم سروش در ۲۵ آذرماه سال ۱۳۲۴ به دنیا آمد. در مقطع دبیرستان با انجمن حجتیه که بدینی خاصی نسبت به علما و روحانیون انقلابی داشتند، آشنا شد. این بدینی تأثیر خود را در لایه‌های پنهانی شخصیت حاج فرج‌الله نباع گذاشت. ایشان در مصاحبه‌ای عنوان می‌کند که ورودش به انجمن حجتیه به دوران دبیرستان برمی‌گردد. یک سال در

آن انجمن بود و بعد از یک سال بیرون آمد. همان دوران دبیرستان با ادبیات و اشعار مولانا، سعدی و حافظ آشنا و مأنوس شد و به سبب ارتباطی که با رضا روزبه از اساتید ادیب مدرسه علوی داشت، با شرح **مثنوی** نیز آشنا شد. علاقه به فلسفه نیز از دوران نوجوانی بود. به گفته خودش علاقه‌مندی به مطالب فلسفی در دوره دبیرستان بود.

دکتر **سروش** لیسانس داروسازی را پس از گذراندن دوران دبیرستان، در دانشکده داروسازی دانشگاه تهران گرفت. در این دوران متأثر از اندیشه‌های دکتر **شریعتی** شد و خودش را امتداددهنده روشنفکری دینی اعم از رهیافت «علم‌گرایانه» **مهدی بازرگان** و «ایدئولوژیک محور» **شریعتی** می‌داند. دکتر **سروش** در کتاب **از شریعتی** می‌گوید: «اولین نکته‌ای که در کار مرحوم **شریعتی** قابل تأمل است، دردمندی اوست. **شریعتی** البته محقق بود، اما محقق مسئول و نه محقق بی‌مسئولیت. دردمند بود و هم دردشناس». حال باید پرسید آیا ایشان نیز محقق مسئول است و نسبت به جامعه اسلامی دردمند است؟

**نَبَاح** در سال‌های ۵۴ - ۱۳۵۳ هجری شمسی عازم انگلیس شد و در لندن شیمی آنالیتیک (تحلیلی) آموخت و در همان جا فلسفه و تاریخ علم را هم فراگرفت و به گفته خودش در مصاحبه‌ای متأثر از **پوپر** شد: «واقعیت آن است که نام **پوپر** از همان زمان در ذهن و چشم من پررنگ شد. ایده ابطال‌پذیری او جاذبه‌ویژه‌ای برای من داشت و احساس کردم که سخنی متفاوت و قابل تأمل است». همراه با ادامه تحصیل در رشته شیمی تجزیه، بیش از پنج سال به مطالعه فلسفه غرب مخصوصاً در حوزه فلسفه تاریخ و فلسفه علم اشتغال یافت. وی به نمایندگی از آیت‌الله **بهشتی** به فعالیت در مراکز اسلامی شیعیان در لندن

پرداخت. سروش که فوق لیسانس خود را در شیمی به اتمام رسانده بود، درحال گذراندن دوره دکترای فلسفه غرب خود بود که انقلاب اسلامی پیروز شد و او بدون اخذ مدرک دکتری، تحصیل را رها کرد و به ایران آمد و هیچ‌گاه مدرک دکتری دریافت نکرد.

❖ دکتر سروش، چگونه با مطالعات دینی به‌ویژه فلسفه اسلامی آشنا شد و توضیح دهید چرا و چگونه نام مستعار «عبدالکریم سروش» را برای خود برگزید؟

دکتر سروش اسم اصلیش حسین حاج فرج‌الله دباغ است، بعدها به عبدالکریم سروش تغییر داد و به گفته خودش عبدالکریم انتخاب خودش بود و سروش برگرفته از نام نخستین فرزندش بود. او در ایران، مدتی بسیار کوتاه به حوزه علمیه رفت و با فقه و اصول و فلسفه اسلامی صدرایی هم آشنایی پیدا کرد. البته چندسالی نیز فلسفه اسلامی خواند. ایشان در مصاحبه‌ای می‌گوید: «از ایران خارج شدم و دلیل آن هم این بود که من در تمام دوران دانشگاه نزد یک روحانی، فلسفه اسلامی می‌خواندم به مدت نزدیک پنج سال، در ضمن بحث‌های فلسفی که گاه گذار ما به نظریه‌های علمی می‌افتاد مثل نیوتن، نظریه داروین و... من در آن بحث‌ها احساس می‌کردم که هم استاد من و هم خود من به طریق اولی فاقد پاره‌ای اطلاعات لازم برای داوری‌های فلسفی در باب نظریات علمی هستیم. البته مقدار دانش او از فلسفه صدرایی چقدر بود، جای بحث دارد. دکتر داوری اردکانی در پاسخ به سروش گفته بودند: «سروش این حرف را از سر تعصب می‌گوید. او همان کسی است که فحش می‌دهد. کسی

که فحش می‌دهد، نسبت به من که بی‌طرف نیست. به او نصیحت کنید که شما ادیب و دانشمندید، شهرت دارید، خوش بیان و خطیب هستید، البته از سیاست و فلسفه اصلاً سر در نمی‌آورید؛ ادیب هستید و چون ادیب هستید، می‌توانید عرفان را با فلسفه تحلیلی جمع بکنید؟ اگر غیر از ادیب بودید، اگر وارد عالم فلسفه می‌شدید، می‌فهمیدید که عرفان را نمی‌شود با فلسفه تحلیلی جمع کرد».

**تضاد دیالکتیکی** اولین کتاب **سروش** بود که در ایران به چاپ رسید. در همان زمان وی در انگلستان کتاب **نهاد ناآرام جهان** را که درباره حرکت جوهری **ملاصدرا** است نوشت. وی در این کتاب سعی کرد حرکت جوهری در اندیشه **ملاصدرا** را به‌عنوان اساس استواری برای بیان اعتقادات اسلامی با قلمی ادیبانه نمایند. ایشان که در ابتدا علاقه‌مند و مرید **ملاصدرا** بود، متأسفانه پای ثابتی نداشت و به آن پشت کرد. ایشان در مقدمه کتاب **نهاد ناآرام جهان** بعد از تمجید حکمت متعالیه می‌نویسد: «کمتر کسی است که با تاریخ پرمایه فرهنگ و فلسفه اسلامی آشنا باشد و نام **ملاصدرا** و حرکت جوهری را نشنیده باشد ... ما باید کالای مشکین و عطرآگین فرهنگ خود را به عرصه نمایش نهیم». اما ایشان، خود نهاد ناآرامی است که بعد از گذشت مدتی به تراش اصیل پشت پا زد و چنان‌که در مقدمه کتاب **قصه ارباب معرفت** می‌نویسد: «آخرین دیدار من با **صدرالدین شیرازی** در کتاب **نهاد ناآرام جهان** بود. کاخ بلند فلسفه وی از آن روزگار تاکنون چهره‌های گوناگونی یافته است. آری ایشان با گذر روزگار، خود، نهاد ناآرام شد یا به سبب آنکه به عمق فلسفه **ملاصدرا** دست نیافت یا به قول **حافظ**:

جز قلب تیره هیچ نشد حاصل و هنوز باطل در این خیال که

اکسیر می‌کنند

گویند رمز عشق مگویید و مثنوید مشکل حکایتی ست که

تقریر می‌کنند

ما از برون در، شده مغرور صد فریب تا خود درون پرده چه

تدبیر می‌کنند

تشویش وقت پیر مغان می‌دهند باز این سالکان نگر که چه

با پیر می‌کنند

❖ درباره بازگشت دکتر سروش به ایران و نحوه تعامل وی با جریان‌های مختلف ایران توضیح دهید.

سروش در آستانه پیروزی انقلاب اسلامی، بی‌آنکه طعم واقعی مبارزه با استبداد را چشیده باشد و زندان، شکنجه و یا تبعید را تجربه کرده باشد، به ایران بازگشت و عاقبت طلبانه بر دریای خروشان انقلاب اسلامی موج سواری کرد. سروش در سخنرانی که درباره برخی علما دارند و آنان را متهم می‌کند که در جریان انقلاب اسلامی گوشه نشین بودند، حال همین ایراد به خودشان هم وارد است که آیا ایشان در پیروزی انقلاب، رنجی چشیدند؟ جامعه ایران پس از انقلاب، صحنه درگیری فکری نیروهای مختلف بود. در این میان، سه جریان فکری اساسی در حال زورآزمایی بودند. جریان اول، تفکر اسلام ناب با محوریت امام خمینی و شاگردان. جریان دوم جریان چپ و اندیشه‌های مارکسیستی اعم از حزب توده، چریک‌های فدایی خلق و سازمان مجاهدین خلق. جریان فکری سوم نیز جریان غرب‌گرا یا لیبرال که می‌توان به نهضت

آزادی و مهندس بازرگان اشاره کرد. در چنین کشمکش فکری *سروش* وارد ایران شد و مبارزه فکری را برای جبران عقب ماندگی خود از مبارزه با رژیم شاه و برای ترمیم تصویر خود در جامعه ایران برگزید؛ لذا نوع تعامل وی با سه جریان فکری مذکور می‌توانست در سرنوشت آینده او نقش اساسی ایفا نماید. یکی دو سال پس از ورود به ایران *سروش* به عضویت ستاد انقلاب فرهنگی درآمد و با تلاشی که کرد، توانست با تصویب مصوبه‌ای، مدرک دوره ناتمام خود را معادل دکتری محسوب نماید و از این زمان به بعد قانوناً لقب عاریه‌ای «دکتر» را به نام مستعار *عبدالکریم سروش* ملحق کند.

❖ تا اینجا به بررسی شخصیت ایشان پرداخته شد لطفاً درباره تطور فکری ایشان توضیح دهید.

در دوران جدید، *سروش* به تحقیق و تدوین کتب و حضور بالفعل و فعال در مناظرات تلویزیونی و بحث‌های صدا و سیما اهتمام ورزید. آن دوران، حیات خلوت مارکسیسم بود و توانسته بود جوانان را جذب کند. مارکسیسم، به‌خاطر شعار ضدیت با استبداد و استعمار و تأکید بر مبارزه توانسته بود در جامعه علمی و دانشگاهی ایران، مخاطبانی جذب نماید. متأسفانه تفکر مارکسیستی در دانشگاه‌ها نفوذ ویژه‌ای داشت. پس از پیروزی انقلاب، جریان مارکسیستی ابتدا به تقابل فکری و سپس به تقابل نظامی با جریان مذهبی و اسلام‌گرای تحت رهبری *امام خمینی* پرداخت و جوانان را جذب می‌کرد. در چنین فضایی امام به مبارزه جدی با آن پرداخت. امام در نامه‌ای به گورباچف یادآور می‌شود که «جناب آقای گورباچف، برای همه روشن است که از این پس کمونیسم را باید



در موزه‌های تاریخ سیاسی جهان جست‌وجو کرد؛ چراکه مارکسیسم جواب گوی هیچ نیازی از نیازهای واقعی انسان نیست؛ چراکه مکتبی است مادی و با مادیت نمی‌توان بشریت را از بحران عدم اعتقاد به معنویت، که اساسی‌ترین درد جامعه بشری در غرب و شرق است، به درآورد. در چنین فضایی شخصیت‌هایی مانند استاد **مطهری**، آیت‌الله **مصباح** و دکتر **سروش** به نگارش آثاری انقلابی روی آوردند. **سروش** ایدئولوژی شیطانی را در سال ۱۳۵۹ در نقد مارکسیسم نوشت که بازنویسی چند سخنرانی بود. **سروش** همچنین در این سال‌ها علاوه بر مناظره با مارکسیست‌ها به مناظره با افرادی چون **ابوالحسن بنی‌صدر** نیز پرداخت. همچنین وی نه فقط در رادیو بلکه در تلویزیون هم درس **مثنوی** می‌گفت. کتاب **گفتمان روشنفکری** حاصل همان مناظرات است. نکته جالبی در کتاب است که نشانگر خطای روشی مارکسیست‌هاست که البته در حال حاضر خود دکتر **سروش** به آن گرفتار شده است. **سروش** در صفحه ۲۵۱ کتاب به نقد مارکسیست‌ها می‌پردازد و می‌گوید: «آنچه بنده می‌خواستم عرض کنم این است که ما نمی‌توانیم از اشعار **مولوی** و قدما در تأیید دیالکتیک سخن به میان آوریم. هرکس و از جمله **مولوی** اگر از اضداد و تخالف بحث کرده است به معنای تأیید دیالکتیک نیست و آنها مقاصد دیگری را دنبال می‌کنند. سؤال این است جناب آقای **سروش** چرا در مباحثی مانند چیستی وحی و بسط تجربه نبوی که پیامبر را فاعل وحی عنوان می‌کنید برای تأیید به اشعار **مولوی** تمسک می‌کنید؟! آیا همان خطای روش‌شناسی نیست که بیشتر به مارکسیست‌ها یادآور شدید و در حال حاضر خود به آن گرفتار شده اید؟

مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر

می‌کنند

❖ دکتر سروش از یک سو خود را اسلام شناس معرفی می‌کرد و از سوی دیگر در جایگاه منتقد و روشنفکر دینی قرار می‌گرفت؛ توضیح دهید چه عواملی باعث شکل‌گیری شخصیت دوگانه ایشان شده است؟

۱۹۴



شکل‌گیری شخصیتی پارادوکسیکال از دکتر سروش به سبب قرار گرفتن در کنار دیگر شخصیت‌ها در جریان انقلاب فرهنگی بود. اعضای انقلاب فرهنگی افرادی مانند **علی شریعتمداری**، **محمدجواد باهنر**، **مهدی ربانی املشی**، **حسن حبیبی**، ... بودند که تأثیرگذار در ایجاد شخصیت دوگانه سروش بود. از طرفی قرار گرفتن او در کنار آیت‌الله **مصباح یزدی** در مناظرات، خود بیانگر رشد حبابی سروش در آن مقطع زمانی است. این اتفاق باعث شد که این توهّم برای خود او ایجاد شود که یک اسلام شناس جامع و مسلط به معارف دینی است و این‌گونه بود که سروش در سراب روشنفکری دینی قرار گرفت.

بر اساس همین دوگانگی شخصیت، دو گونه بروز متفاوت داشت از طرفی به‌عنوان یک اسلام شناس و چهره برجسته دینی ظاهر گردیده بود و از سوی دیگر از درون گرفتار چالش‌های فکری و معرفتی ناشی از خلأ اجتهاد دینی بود.

در حوزه معرفت دینی اگرچه سروش با شاگردان **امام خمینی** و **علّامه طباطبایی** یعنی افرادی همچون **مهدی حائری**، **شهید مطهری**، **شهید بهشتی**، **آیت‌الله مصباح یزدی** و دیگران مرتبط بود، اما از داشتن اساتیدی که به شاگردی آنان تکیه کند و برای خود سلسله مشایخ علمی ترتیب دهد، بی‌بهره بود. این

مسئله مخصوصاً زمانی شدت می‌گرفت که عالمان دینی سروش را به‌عنوان یک متفکر اسلام شناس به رسمیت نمی‌شناختند. این دوگانگی شخصیتی در مواضع بسیاری موجبات رنجش سروش را فراهم می‌ساخت و منجر به شکل‌گیری برخوردهای دوگانه از وی می‌گردید. نمونه‌ای از این دوگانگی، نحوه برخورد و مواجهه وی در مقابل علمای دینی است.

❖ درباره حضور ایشان در انقلاب فرهنگی و فعالیت‌های وی در این عرصه توضیح دهید.

ستاد انقلاب فرهنگی دانشگاه‌ها با فرمان امام خمینی در ۲۲ خرداد ۱۳۵۹ تشکیل شد. هدف امام از تأسیس انقلاب فرهنگی به‌جهت نفوذ رخنه‌هایی از نظام پهلوی و فعالیت مارکسیست‌ها در آن بود. امام در پیام نوروزی در اول فروردین ۱۳۵۹ بر دو نکته تأکید کردند: «تصفیه اساتید مرتبط با شرق و غرب» و «تبدیل دانشگاه به محیطی سالم برای تدوین علوم عالی اسلامی». سروش یکی از اعضای ستاد انقلاب فرهنگی بود، اما باتوجه به روحیاتی که داشت، نتوانست در ستاد باقی بماند. در سال ۱۳۶۰ سخنی گفت که در دسرساز نیز شد. او در گفتاری از «وحشی و بی‌وطن» بودن «علم» سخن گفت تا نشان داده باشد که علم ایرانی و غربی یا اسلامی و مسیحی نداریم و با این سخنان به اهداف شکل‌گیری ستاد پشت کرد و فاصله‌ای میان خود و دیگر اعضا ایجاد کرد. به اعتراف خودش اعضای شورا از همان موقع ایشان را آدمی سم‌دار و دم‌دار و نامحرم و بیگانه محسوب می‌کردند. مخالفت او با اسلامی‌کردن علوم باعث موضع‌گیری شهید بهشتی در مقابل او بود. کار به‌جایی رسید که برای حل موضوع، امام

دستور داد اعضا به گفت‌وگو با جامعه مدرسین بنشینند. *سروش* در آن جلسات به دیدگاه‌های خودش آنقدر صراحت داشت که وقتی آیت‌الله *امینی* در آن دیدار پرسید که چطور می‌خواهید به دانشگاهیان تقو بیاموزید، در پاسخ گفت: به قول *سقراط* تقوا آموختنی نیست؛ بنابراین *سروش* حتی در زیست عملی نیز شخصیت واحدی نداشت. *سروش* که روزگاری از مدافعان تصفیه دانشگاه‌ها بود، سه دهه بعد صراحتاً تغییر موضع داد. او در مصاحبه‌ای در خرداد ۱۳۸۶ سعی کرد با پررنگ کردن نقش دیگران در ستاد انقلاب فرهنگی خود را بی‌تقصیر نشان دهد. این درحالی است که شواهد خلاف آن را نشان می‌دهد. مرحوم دکتر *ناصر کاتوزیان* در مورد آقای دکتر *سروش* در مصاحبه با روزنامه هم‌میهن، یکشنبه ۶ خرداد می‌گوید: به یاد دارم دکتر *سروش* را که نظریه پرداز و علمدار فکر تعطیلی دانشگاه بود، مرا که مخالف جدی این راه حل بودم به مناظره تلویزیونی فراخواند و مرتب تکرار می‌کرد و شعار می‌داد که برای اصلاح ماشینی که بد کار می‌کند، باید آن را خاموش کرد. یک‌بار هم ایشان به همراهی *جلال الدین فارسی* و شخص دیگری که به یاد ندارم، به دانشکده حقوق برای تبلیغ فکر خود آمدند و با استادان دانشکده به بحث و جدل پرداختند و به دلیل هیاهو و شعارهای نامناسبی که همراهان ایشان می‌دادند، من و جمعی از استادان جلسه را ترک گفتیم و نتیجه‌ای به دست نیامد. البته دکتر *سروش* این مطالب را قبول نمی‌کند. سخنان دکتر *محمد ملکی* در این باره شنیدنی است: «شما در حضور استادان سرشناس مانند دکتر *ناصر کاتوزیان* و در دفاع از ستاد انقلاب فرهنگی به استادان توهین کردید و به آنها گفتید ما خودمان می‌دانیم چکار کنیم. شما بروید پی کارتان. حالا ادعا می‌کنید که در ستاد انقلاب فرهنگی فقط ناظر

گفت وگوها بوده اید؟».

❖ لطفاً درباره عقبه فکری سروش و جریانها و افرادی که بر ایشان تاثیرگذار بودند توضیحی دهید.

۱۹۷



ابتدا باید پرسید کدام دکتر سروش؛ زیرا ما سروش واحد نداریم. دکتر سروش مؤلف کتاب نهاد ناآرام جهان است، اما خود نیز جهان ناآرام است؛ بنابراین ما با سروش متقدم و متأخر روبه رو هستیم. ایشان در دوره‌ای شدیداً متأثر از پوپر بودند. در یکی از گفت‌وگوها عنوان کرده است: «نام پوپر از همان زمان در ذهن و چشم من پررنگ شد. ایده ابطال پذیری او جاذبه ویژه‌ای برای من داشت».

من در این بخش به بررسی عقبه فکری ایشان با روش پوپری خواهم پرداخت و با بررسی دیدگاه ایشان در جهان دوم و جهان سوم به عقبه فکری ایشان اشاره خواهم کرد.

پوپر در کتاب معرفت عینی نظریه سه جهان را مطرح کرده است. در نگاه پوپر جهان اول جهان نفس الامر است؛ جهان موجودات فیزیکی و طبیعی است. جهان دوم ظرف آگاهی و حالات ذهنی است، باورها و گرایشها که وابسته به ذهن است جهان ذهنی و بین‌الذهانی است و جهان سوم تعامل میان جهان اول و جهان دوم است و جهان اجتماعی است. این جهان به تجربه ما درمی‌آید و در جهان نیست؛ زیرا که شامل نظریه‌ها و استدلال‌هاست. جهان محصولات عینی ذهن، عقل انسان یا معقولات است. جهان سوم مخلوق انسان است، اما از او استقلال پیدا می‌کند.

باتوجه به جهان دوم که جهان، جهان ذهنی و بین‌الذهانی است، دکتر

سروش در این زمینه و پشتوانه فکری از چه افرادی تأثیر پذیرفته است؟  
 عقبه فکری دکتر سروش در کانال این سه جهان قابل پیگیری است. در جهان دوم که جهان باورها و گرایش‌های وابسته به ذهن و جهان ذهنی است می‌توان به عقبه اندیشه دکتر سروش که از چه جریان‌های فکری و از چه افرادی تأثیر پذیرفته، سخن گفت. دکتر سروش در جهان دوم متأثر از اندیشمندانی است که می‌توان به افرادی مانند غزالی، امام خمینی، شهید مطهری، مولوی، حافظ، اقبال لاهوری، شریعتی، بازرگان، نصر حامد ابوزید، کانت و پوپر اشاره کرد. البته در دوره اخیر از نیچه و میشل فوکو نیز متأثر شده است که در این بخش به برخی از آنها اشاره می‌کنم.

غزالی و فیض از شخصیت‌های تأثیرگذار بر سروش هستند. سروش در سفری که به خارج کشور داشته، کتاب *محجّه البیضاء فی تهذیب الاحیاء* را با خود می‌برد. غزالی در آثارش بر نگاهی گسترده به فقه تأکید دارد و فقه را صرفاً بیانگر امور دنیوی نمی‌داند و فقه به معنای درست آن را شامل علم به طریق آخرت، علم به آفاق و انفس می‌داند و بر همین اساس با انتقاد از فقها معتقد است که فقها تنها به پوسته فقه اکتفا کرده‌اند که از غزالی تأثیر گرفته است: «حکومت فقهی ازین و بنیان فرمان‌ران بر تن‌هاست، بر خلاف حکومت انبیا که سلطنت آنان بر ارواح بود نه بر ابدان».

یکی از افراد تأثیرگذار بر دکتر سروش، مولوی است؛ به گونه‌ای که در تبیین کثرت‌گرایی به اشعار مولوی استناد می‌کند:

چون به بیرنگی رسی کان داشتی موسی و فرعون دارند آشتی  
 وی در کتاب *صراط‌های مستقیم* برای توجیه دیدگاه خود از قصه موسی و

شبلیان در **مثنوی مولوی** بهره می‌برد که تفسیر شبلیان از خدا متفاوت از تفسیر موسی از خداست و خداوند که قاضی بود به هر دو مهر صحت گذاشت. دکتر سروش در کتاب **گفتمان روشنفکری** زمانی در نقد مارکسیست‌ها و در نقد تفسیر به رأی آنها از اشعار **مولوی** نوشته بود: «آنچه بنده می‌خواستم عرض کنم این‌که ما نمی‌توانیم از اشعار **مولوی** و قدما در تأیید دیالکتیک سخن به میان آوریم. هرکس و از جمله **مولوی** اگر از اضداد و تخالف بحث کرده است، به معنای تأیید دیالکتیک نیست و آنها مقاصد دیگری را دنبال می‌کنند. در حال حاضر خود دکتر سروش به آن گرفتار شده است. سؤال این است جناب آقای سروش چرا در مباحثی مانند چیستی وحی و بسط تجربه نبوی که پیامبر را فاعل وحی عنوان می‌کنی و برای تأیید به اشعار **مولوی** تمسک می‌کنی. آیا همان خطای روش‌شناسی نیست که بیشتر به مارکسیست‌ها یادآور شدید و در حال حاضر خود به آن گرفتار شدید.

**کانت** و **جان هیک** تأثیر فراوانی در تطور فکری دکتر سروش داشته‌اند. نگاه سوپرناتویستی کانت و نظریه تفکیک نومن از فنومن در اندیشه سروش تأثیرگذار بود. بر همین اساس دین را ثابت، ولی فهم از دین را متغیر دانست. ایشان در کتاب **ما در کدام جهان زندگی می‌کنیم** به‌طور واضح متأثر از تفکیک نومن از فنومن **کانت** است: «جهان ما جهانی است که ما بازیگر آن هستیم. به میزانی که بازی کنیم، جهان ما خواهد بود و به میزانی که تماشاچی باشیم فقط می‌توانیم فریفته این پندار شویم که منظره ما، جهان ماست؛ در حالی که صحنه بازی ما جهان ماست و از اینجا می‌توان فراخی و تنگی جهان‌های انسان‌ها را شناخت».

یکی از افراد تأثیرگذار بر ایشان پوپر است. وی در مورد آشنایی با اندیشه‌های پوپر و نقد مارکسیسم این‌چنین با وجد سخن می‌گوید: «به دنیای خیلی بزرگتری وارد شدم و مارکس را بسیار جذاب‌تر از آن یافتم که می‌پنداشتم. آثار او را پیدا کردم و خواندم. نقد پوپر بر او را هم بسیار جذاب یافتم و بدین‌ترتیب وارد فضای جدیدی شدم که صرفاً به‌دنبال نفی مارکسیسم نبود، بلکه یک فضای فکری و فرهنگی تازه بود». در بخش تأثیرپذیری این دو متن را در رد کتاب **برخورد شایسته با فاز فرهنگی سرمایه‌داری** با هم ملاحظه کنید، قضاوت با شما:

پوپر: هرگونه کوشش برای گستردن بهشت بر زمین لامحاله دوزخ به همراه خواهد آورد.

پوپر: کسانی که به سائقه پاک‌ترین نیت می‌خواهند بهشت برین را بر فرش زمین بگسترند، فقط در تبدیل زمین به دوزخ کامیاب می‌شوند.

**سروش** می‌گوید: «علی‌الخصوص ایدئولوژی‌هایی که وعده بهشت بر روی زمین را داده‌اند، باید مورد جدی‌ترین تحقیق‌ها و جراحی‌ها قرار گیرند تا معلوم شود که به‌خاطر آن بهشت موهومشان چه تعداد آدمیان را به جهنم فرستادند». سپس نتیجه گرفته است که انبیاء وعده بهشت دنیوی به مردم نداده و تضمین نکرده‌اند و با تلاش و کوشش معلوم نیست در دنیا به پیروزی مطلوب برسیم.

نهایتاً از تأثیرگذاری اندیشه‌های **فوکو** بر دکتر **سروش** نباید غفلت کرد که در مقاله جدید (دین، قدرت است) کاملاً پیدا است: «هم دین و هم معرفت دینی نه‌تنها در کنار معارف بشری رشد می‌کنند بلکه در کنار قدرت هم رشد می‌کنند یعنی که گویی دو سایه بر معرفت دینی می‌افتد».



همچنین دکتر سروش از نصر حامد ابوزید تأثیر پذیرفته است. ابوزید می‌گوید: «در اینجا ناگزیریم که بین دین و فکر دینی تمایز قائل شویم. دین، مجموعه‌ای از متون مقدسی است که به‌طور تاریخی ثابت هستند، در حالی که فکر دینی (فهم دینی) اجتهادهای انسانی برای فهم آن متون و تأویل و استخراج دلالت آن متون است. دکتر سروش نیز بین دین و معرفت دینی تمایز قائل می‌شود.

بر اساس تقسیم‌بندی تطور فکری دکتر سروش در بخش قبلی به جهان ذهنی دکتر پرداخته شد؛ لطفاً در این بخش درباره جهان سوم که همان جهان محصولات عینی ذهن است پرداخته شود. به نظر شما دکتر سروش چه دوره‌های فکری داشته‌اند؟

به نظر می‌رسد ایشان دارای پنج مرحله فکری است که در هر بخش به‌صورت جزیره‌وار مطالبی را از دیگران عاریه گرفته و به نظام فکری خود اضافه کرده است.

مرحله اول رویکرد صدرایی و دغدغه مقابله با مارکسیسم: دکتر سروش در این مرحله به فلسفه صدرایی تمایل بیشتری دارد و چنان‌که می‌گوید: بعد از خواندن کتاب اصول فلسفه و روش رئالیسم در ۲۱ سالگی به این نتیجه رسیدم که فلسفه اسلامی بر فلسفه‌های دیگر برتری دارد. بعد از گذشت مدتی به تراش اصیل پشت پا زد و چنان‌که در مقدمه کتاب **قصه ارباب معرفت** می‌نویسد: «آخرین دیدار من با صدرالدین شیرازی در کتاب **نهاد ناآرام** بود. کاخ بلند فلسفه وی از آن روزگار تاکنون چهره‌های گوناگونی یافته است.

مرحله دوم «رویکرد پوپری و تأکید بر جدایی علم و فلسفه و دانش و

ارزش: «دهه شصت دهه متأثر شدن دکتر سروش از پوپر است. وی در این دوره با استفاده از مبانی پوپری به نقد مارکسیسم می‌پردازد. کتاب‌های فلسفه چیست علم چیست در این راستاست و به پیروی از پوپر ملاک علم را ابطال پذیری می‌داند. مرحله سوم، رویکرد شلایرماخری و تأکید بر نسبیت دین: دکتر سروش در این مرحله که بیشتر در اواخر دهه هفتاد بود با انتشار بسط تجربه نبوی متأثر از شلایرماخر شد که فارغ از صدق عبارت به نیت مؤلف بهاء می‌دهد. مرحله چهارم، رویکرد گادامری و تأکید بر نسبیت معرفت دینی: سروش در این مرحله در مبانی معرفت‌شناسی متأثر از کانت است و در بخش فهم دین متأثر از گادامر بر عصری بودن دین تأکید می‌کند. مرحله پنجم، رویکرد فوکویی و متأثر شدن از قدرت در مقاله «دین قدرت است».

این مرحله به‌نظرم یکی دیگر از مراحل فکری ایشان است که با متأثر شدن از نظریه‌های فوکو رویکرد تبارشناسی و با نفی ذات‌گرایی به اصل قدرت که محرکه تاریخ است معتقد شده است. در مقاله اخیرشان می‌گوید: «در قبض و بسط از داد و ستد دین و معرفت دینی با سایر معارف بشری گفتم، اما الان به این نتیجه رسیدم که دین و معرفت بشری نه‌تنها در کنار معرفت بشری است، بلکه در کنار هم رشد می‌کنند، یعنی دو سایه بر معرفت بشری و بلکه بر دین می‌افتد ... قرآن کتاب خوف و خشیت است و ما در اسلام نقصان محبت داشتیم و تصوف آن را به اسلام افزود».

❖ آیا روش و رویکرد دکتر سروش به‌ویژه رویکرد غرب‌گرایی وی و تقلید

## از اندیشه‌های غربی، مورد اعتراض قرار نگرفت؟

ابتدا باید عرض کنم دکتر سروش با منتقدانش برخورد منصفانه ندارد و در برخی پاسخ‌ها به منتقدان اعم از کسانی که با او همفکر هستند و کسانی که با او زاویه دارند با الفاظ رکیک مانند بی‌سواد، نامتخصص، دروغگو، غرض‌ورز و افترازن پاسخ می‌دهد.

*اکبر گلجی* که از شاگردان دکتر سروش در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ در ایران است، در مقاله‌ای به نقد دیدگاه‌های دکتر سروش پرداخت. سروش در پاسخ به شاگردش فقط به یک پاسخ کوتاه چند خطی که مملو از فحاشی و بهتان بود پرداخت: «گویی لعب معکوس قضا چنین خواسته است که طاعنان و دشمنان در خرابی آن مدرسه بکوشند، تا آبادترش کنند و درین مُشک معطر آتش بزنند تا عطرش را بیشتر بپراکنند».

نمونه دیگر سبک گفت‌وگوی او با دکتر *زیباکلام* بود که سخنان بسیار تندی علیه آقای دکتر *صادق زیباکلام* ایراد کرد. *زیباکلام* در پاسخ ایشان گفت: «دکتر سروش خصوصیت جالبی دارند که خلاصه می‌شود در بی‌مقدار و بی‌ارزش دانستن مخالفانشان. هرکس که به ایشان جسارت کرده و سر سوزنی مخالفت نموده و بگوید بالای چشمان ایشان ابروست، با توپخانه‌ای از ادبیاتی روبه‌رو می‌شود که کمترین آنها «نادرستی»، «ناصافی»، «زشتی» و «جهالت» است». نمونه دیگر برخورد ایشان با دکتر *سید جواد طباطبایی* است که در نقد دکتر *طباطبایی* می‌نویسد «نویسنده تازه به دوران رسیده‌ای که سخنان کهنه بسیار می‌گوید و عمری است که با *هگل* پا به گل مانده است و تنها هنرش سرقت علمی از این و آن است». سروش در پاسخی به دکتر *سید حسین نصر* می‌گوید:

«بر خلاف پندار و کوشش سنت گرایان که رجعتی خام و ناممکن به گذشته را خواستارند و البته آن را در جامه‌ای از الفاظ پرطمطراق می‌پوشانند و سرحلقه آنان که روزگاری از دفتر فرح پهلوی با تلسکوپ اشراق به دنبال امر قدسی در آسمان سلطنت می‌گشت، اینک پرمدعتر از همیشه به مدد مدآحان و شاگردان دیرین خود به میدان آوازه جویی پانهاده است». یا در پاسخ به دکتر *داوری اردکانی* می‌گوید: «در نقد فیلسوفان آبخوره‌ای یا در دفاع از روشنفکری دینی نیست که حاجت به دفاع و حجّت ندارد».

اما در بخش منتقدین روش ایشان می‌توان به دکتر *رضا داوری* اشاره کرد. وی با نقد دکتر *سروش* تقلیدی کردن علوم انسانی را نادرست دانست و در هنگام انتشار اولین ترجمه کتاب *جامعه باز و دشمنان آن* در ایران، این کتاب را در کیهان فرهنگی نقد کرد و این‌گونه نوشت که «علم و آزادی آری، التقاط نه».

### سخن پایانی

بخش پایانی را با چند سؤال و مطلبی از مرحوم دکتر *احمدی* و شعری از *مولوی* به پایان می‌رسانم.

- دکتر *سروش* مدعی است که من فیلسوف‌وار به مباحث می‌پردازم و خود را شبیه *سقراط* می‌داند. *سقراط* روش خود را شبیه ماما و خرمگس می‌دانست و می‌گفت: «من مانند مادرم فن مامایی دارم. او کودکان را در زادن مدد می‌کند، من هم نفوس را یاری می‌کنم که زاده شوند، یعنی به خود آیند و راه کسب معرفت را بیابند». در جایی دیگر خود را «خرمگس» می‌داند؛ چون خرمگس کارش این است که بر بدن چهارپایان پیر، تنبل و فرسوده

می نشیند، نیش می زند و آنها به واسطه این نیش زدن تحرک و جنبش مختصری می کنند؛ فکر انسان‌ها نیز فکر تنبلی است؛ چون همیشه مقلد بوده‌اند، راکد مانده است. برای اینکه این فکر به جنب و جوش و حرکت درآید و از آن، معرفت زاییده شود، نیاز به محرک دارد؛ از این رو می گوید: من نقش «خرمگس» را بازی می کنم، پرسش‌هایی را مطرح می کنم تا به فکر واداشته شوید و حرف بزنید. پرسش این است که آیا شما که نگاه فیلسوفانه دارید، به مشی فیلسوفان نیز وفادار هستید؟ **سقراط** رئالیست‌گرا بود و معتقد بود که **گوهر عمل اخلاقی عبارت است از نگاه داشتن حد وسط و دوری از افراط و تفریط در گفتار و رفتار**. آقای سروش آیا شما هم توانستید حد اعتدال را رعایت کنید؟

– دکتر سروش *ملاصدرا* را ستایش کرده، در تمجید حکمت متعالیه می نویسد: «کمتر کسی است که با تاریخ پرمایه فرهنگ و فلسفه اسلامی آشنا باشد و نام *ملاصدرا* و حرکت جوهری را نشنیده باشد». پرسش این است که شما چقدر مشی فیلسوفانه داشته اید؟ *ملاصدرا* در *اسفار* عنوان می کند: «حاشا الشریعه الحقه الالهیه البیضاء ان تکون احکامها مصادمه للمعارف الیقینیه الضروریه و تباً لفلسفه تکون قوانینها غیر مطابقه للکتاب والسنة: حاشا که احکام و مقررات بر حق و تابناک شرعی با معارف بدیهی و یقینی عقلانی ناهماهنگ باشد و نابود باد! فلسفه و حکمتی که قواعد و یافته‌هایش مطابق با کتاب الهی و سنت نبوی نباشد». پرسش این است که چقدر شما پایبند به شریعت و اعتقادات دینی هستید؟ شما در پاسخ به پرسشی از وجود امام زمان در تلگرام این گونه پاسخ می دهید: «من این امر را جزو اصول و فروع اعتقادات اسلامی نمی دانم».

– شما در سال ۷۲ گفته بودید: «شاید اگر یک وقت بخواهم زندگی نامه

بنویسم، در آنجا خطاهای خود را بنویسم». آیا وقت آن نشده که خطایان را بنویسید؟

- مرحوم دکتر احمد/ احمدی در پایان کتاب **پادزهر** در پاسخ به **بسط تجربه نبوی** می نویسد: «درخت کفر که جبار و بر ایمان و عرفان داده؟ کسی که دین و تجربه دینی را بشری و تاریخی می شمرد، باید بداند که ریشه دین رازده و دیگر نباید گله کند که چرا مردم تجربه نبوی ندارند ... حاصل و محصول این تئوری همین لجام گسیختگی در عقیده و عمل است که در غرب و در دیار ما به خصوص در سال های اخیر می بینیم و به گفته مسیح، درخت را از میوه اش بشناسید».

- به نظر می رسد عمده آسیب دکتر **سروش** پایبند نبودن به روش شناسی واحد است و دائماً با توجه به آشنایی با گونه های روش های کمی و کیفی تغییر موضع می دهد به قول مولانا:

در زمین مردمان خانه مکن      کار خود کن کار بیگانه مکن  
مشک را بر تن مزن بر دل بمال مشک چه بود نام پاک  
ذوالجلال

تلخ با تلخان یقین ملحق شود      کی دم باطل قرین حق شود  
ای برادر تو همان اندیشه ای      مابقی تو استخوان و ریشه ای